

ناخنکی بر کار مردی سترگ

خرده نقدی بر ترجمه نهج البلاغه

مرحوم استاد دکتر شهیدی

به ویژه در ده، پانزده سال نخست که درگیر برنامه ریزی برای بازگشایی دانشگاه‌ها و تدوین کتاب‌های درسی و تربیت استاد بودیم، پیوسته در جلسات تصمیم‌گیری خدمتشان می‌رسیدم.

شاید هیچ‌گاه نشد که وقت نماز برسد و آهسته از جلسه برنخیزد و در گوشه‌ای دور از جمع نماز اول وقتش را بخواند. اگر کسی را هم می‌دید که نماز می‌خواند یا می‌خواهد بخواند، هر کس و در هر سن و سال که بود، به او اقتدا می‌کرد. گاه بانبند بر سر همین کار درگیر می‌شد. هر چه می‌گفتم استاد، آخر سیادت، علم، سن و سال، تقوا و سایر فضائل شما به ما این اجازه را نمی‌دهد، با همان شیرینی و شوخ طبعی‌اش می‌گفت: شما که از حجاج بدتر نیستی! او پیشنهاد می‌شد، شما چرا نباشی!؟

شهیدی در تواضع به راستی آیتی بود. هر کس با او برخورد می‌کرد، هرگز گمان نمی‌برد که این شخص، همان دکتر شهیدی استاد قدر اول، نامبردار، صاحب آثار فراوان در زمینه‌های گوناگون ادبی، تاریخی و رئیس لغت نامه دهخداست. آن قدر ساده و صمیمی و باصفا و یکرنگ و بی‌روی و ریا و بی‌تکلف بود که در همان نخستین برخورد، این ویژگی‌ها کاملاً به رأی العین در وی مشاهده می‌شد. سادگی و صفای آغاز طلبگی‌اش را در طول سالیان دراز عمر همچنان حفظ کرده بود و این خود نعمت بزرگی بود. در طول بیست و چند سال مصاحبت یک بار ندیدم در باب مسائل مالی و حق حضور در جلسات و امتحان گرفتن و حتی حق التالیف آثارش سخنی بر زبان بیاورد. راستی که مناعتی مثال زدنی داشت.

شهیدی به زبان فارسی عشق می‌ورزید. همواره در گفتار و رفتار با تمام توان می‌کوشید این زبان به بهترین شیوه آموخته شود و همگان آن را با بهترین روش بگویند و بنویسند و خود هم، نمونه بارز این کار بود. سالی که جایزه‌ای به وی دادند، آن را به



نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

دکتر شهیدی

شادروان، دانشمند کم‌نظیر، استاد دکتر سیدجعفر شهیدی رحمه‌الله علیه، فراتر از آن است که وصف وی در مقدمه‌ای کوتاه بر مقاله‌ای در باب ترجمه‌وی از نهج البلاغه بگنجد. همین قدر می‌گویم که از زمان حضورم در ستاد انقلاب فرهنگی (اوایل دی ماه ۱۳۶۰ ش) تا زمان رحلت ایشان در دی ماه ۱۳۸۶

یا در فهم محتوا و یا به ویژه در رساندن مقصود به زبان رسا و بلیغی فراخور متن نهج البلاغه نقایصی داشته اند، اکنون ترجمه ای به قلم استادی چون دکتر شهیدی درمی آید که دیگر یکسره از آن نقایص پیراسته است؛ از این رو در زمان حیات ایشان تنها یکی دو بار به ترجمه مراجعه کردم و اندک نقیصه ای یافتم، اما چندان نبود که قابل طرح در خدمت استاد باشد و فرصت هم نیافتم مقدار بیشتری را ببینم تا اگر ایراد بیشتری یافتم، به خدمتشان عرضه کنم - که بی گمان می پذیرفت و سپاس هم می گذاشت - اما دریغ که چنین نشد. بعد از رحلت استاد، بر پایه شیوه ام که هر چند یک بار، همه یا بخش هایی از نهج البلاغه را مرور می کنم، این بار ضمن مرور متن به ترجمه دکتر شهیدی هم نگرستم و نکاتی به نظرم رسید که گمان می کنم یادآوری برخی از آنها روح حق پذیر استاد - رضوان الله علیه - را خرسند خواهد ساخت.

منشأ بروز پاره ای مشکلات

به گمان بنده، مشکل اساسی این ترجمه این است که استاد بزرگوار خواسته اند ترجمه را مسجع سازند. بر این اساس فرموده اند: «سخنان مولی چنان که می بینیم در علو معنی به زیورهای لفظی نیز آراسته است؛ استعاره، تشبیه، جناس، موازنه، سجع و مراعات النظر، مخصوصاً صنعت سجع که در سراسر کتاب دیده می شود؛ بدین رو کوشیدم تا در حد توانایی خویش، ضمن برگرداندن عبارت عربی به فارسی، چندان که ممکن است صنعت های لفظی را نیز رعایت کنم ... اما مترجم بر این دقیقه آگاه بوده است که نباید معنی فدای آرایش لفظ گردد؛ بدین رو در حد توانایی کوشیده است هر دو جنبه رعایت شود»^۱. اما کسانی که با فن ترجمه سروکار دارند، می دانند که اصل ترجمه آن هم ترجمه متنی چون نهج البلاغه چه اندازه دشوار است، چه رسد به اینکه بخواهیم آن را در قالب عبارات مسجع هم درآوریم؛ به همین جهت با آن همه توانایی و احاطه استاد به ساختار معنایی و لفظی هر دو زبان، در ترجمه موجود مشکلاتی بروز کرده است که برای نمونه به برخی از آنها اشاره می شود:

۱. «الذی لا یدرکُه بعدالهمم ولا یناله غوصُ الفطن»: خدایی که پای اندیشه تیزگام در راه شناسایی او لنگ است و سر فکرت ژرف رو، به دریای معرفتش بر سنگ^۲.

ملاحظه می شود که این ترجمه هر چند مضمون متن را - که ناتوانی خردها و هوش های ژرف اندیش و تیزبین از شناخت

۱. مقدمه، ص کا-بط.

۲. ترجمه دکتر شهیدی، ص ۲.

آموزش و پرورش داد و گفت این را به دبیران فعال و دلسوزی بدهید که در نقاط محروم فارسی تدریس می کنند!

شهیدی در زمینه های گوناگون علمی از فقه و کلام و تفسیر و رجال و تاریخ و بلاغت و زبان و ادبیات عرب و زبان و ادبیات فارسی استاد مسلم بود. در تدریس، بیانی رسا داشت و با شاگردانش همچون پدری مهربان بود؛ هم معلم بود و هم مربی. اساساً حضور و حتی سکوت وی در غیر جلسات درس هم آموزنده بود.

شهیدی حق پذیر و حق گزار بود. یکی از کتاب هایش را نقد کردند، وقتی دید گفت، این موارد مبنای من است و در واقع اختلاف، مبنایی است؛ اما بقیه را با روی باز و با سپاسگزاری پذیرفت و در چاپ های بعد اعمال کرد.

ترجمه نهج البلاغه

نهج البلاغه، هم به لحاظ ساختار بلاغی و هم از جهت محتوا به قدری عظیم و فخیم است که اولاً فهم درست و ثانیاً شرح و تفسیر و ثالثاً ترجمه درست و دقیق آن، کاری است سخت و دشوار و راستی که کمتر کسی از عهده ترجمه دقیق و رسای آن برمی آید. فارس این میدان، کسی است که به واژگان و ساختار بلاغی و محتوای نهج البلاغه نیک، آگاه باشد و به زبان مقصد (در اینجا فارسی) و ساخت و بافت و بلاغت آن هم کاملاً مسلط و در گزینش واژگان و ترکیب جمله ها در برابر متن، ژرف بین و ورزیده و دقیق باشد و دریغ که در بیشتر ترجمه هایی که من دیده ام یا متن درست دریافت نشده یا ترجمه نارسا بوده است و یا هر دو نقیصه را داشته اند.

اما مرحوم دکتر شهیدی کسی بود که هم در فهم درست ساختار و محتوای نهج البلاغه و هم در گزینش معادل درست و رسا و گویا در زبان فارسی برای آن نیک توانا و چیره دست بود. واژه ها و جمله هایی که از متون دلنشین فارسی برگزیده و در ترجمه خویش به کار برده است، کارمایه و دستورالعملی است برای نویسندگان و مترجمان تا به هنگام نگارش از آنها بهره گیرند و نوشته خویش را بدان ها بیارایند. تعلیقات شهیدی بر ترجمه نهج البلاغه، خود نشان بارزی است از احاطه وی به تاریخ اسلام و فنون و انواع بلاغت و لغت و اشعار و ادب عربی است. به همین جهت وقتی ترجمه نهج البلاغه استاد منتشر شد، این بنده سخت مشعوف و مطمئن شدم که پس از ترجمه هایی که



ذات پاك خداوند است - در قالب عباراتی مسجع و با استعاراتی زیبا آورده، اما حق این است که از متن به دور افتاده است؛ زیرا در متن نه پایی آمده است و نه صفت لنگی و نه سر فکرت و نه سنگی؛ تنها ساختن سجع سبب آوردن این عبارات شده است.

ترجمه متن باید این چنین باشد: آن (خدایی) که درازنای همت‌ها (همت‌های دورنگر و بلند) او را در نمی‌یابند و غواصی هوش‌ها - یا هوشمندان - (در دریای معرفت او) به او دست نخواهند یافت.

۲. «الایلیس، اعترته الحمیة و غلبت علیه الشقوة ... فأعطاه الله النظرة استحقاقاً للسخطة واستتماماً للبلية وإنجازاً للعدّة ...»: جز شیطان، که دیده معرفتش از رشک تیره شد و بدبختی بر او چیره ... پس خدایش مهلت بخشید که خشم را سزاوار بود و کامل شدن بلا و آزمایش را در خور و بکار و وفای به وعده را چه کسی کند چون پروردگار! ۳

در اینجا هم ساختن سجع تیره و چیره ... و سزاوار و بکار و پروردگار، عبارات را از قالب ترجمه بیرون آورده و بخشی از معنی را هم دگرگون ساخته است؛ زیرا معنای «اعترته الحمیة» این است: «حمیت (کبر و نخوت) بر او عارض گردید» - نه «دیده معرفتش از رشک تیره شد!» - و ترجمه بقیه متن هم این است: «پس خدایش مهلت بخشید تا (بیشتر) مستوجب خشم گردد» ۴ و آزمایش (او و آدمیان) را به کمال برساند و تا به وعده (خویش که عبادات پیشین او را بی‌پاداش نخواهد گذاشت) ۵ وفا کند.

ملاحظه می‌شود که تعبیر اضافی «چه کسی کند چون پروردگار!» تنها برای افزودن بر سجع سزاوار و بکار آورده شده است و ربطی به معنای «إنجازاً للعدّة» ندارد.

۳. «فباع (آدم) الیقین بشکّه والعزيمة بوهنه ... وأهبطه الی دار البلیة وتناسل الذریة»: ... تا یقین را به گمان بفروخت و آتش دودلی بر و بار عزم او را بسوخت ... و او را بدین سرای فرود آورد تا دمی از رنج نیاساید و همی فرزندان زاید. ۶

ترجمه: «پس (آدم) یقین (خود را) به شک شیطان و عزم استوار (خویش) را به (وسوسه) سست بنیاد او فروخت ... و خداوند او را به سرای ابتلا (و آزمون) و پیدایش پیایی زاد و رود فرود آورد».

در اینجا هم می‌بینیم که عبارت «آتش دودلی بر و بار عزم او را بسوخت»، فقط برای قرینه‌سازی «فروخت» آمده است؛ و گرنه، در متن نه «نار» هست و نه «احراق». عبارت «تا دمی از رنج نیاساید» هم برای قرینه‌سازی با «همی فرزندان زاید» آمده، و گرنه چنان که دیدیم، ترجمه «دار البلیة» این نیست.

در همین خطبه ترجمه جمله مهم «ویثروا لهم دفائن العقول» فراموش شده است.

۴. «فقد ارعدا و ابرقوا، ومع هذین الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسيل حتی نُمطر»: چون برق درخشیدند و چون تندر خروشیدند؛ با این همه کاری نکردند و واپس خزیدند. ما تا بر دشمن نتازیم گردن دعوی بر نمی‌افزاییم و تا نیاریم، سیل روان نمی‌سازیم. ۷

ترجمه: «تندروار خروشیدند و برق آسا درخشیدند و این دو با سستی (و شکست) همراه است، اما، ما تا سخت بر دشمن نتازیم تندروار نخروشیم و تا نیاریم سیلاب روان نسازیم».

در اینجا هم می‌بینیم که اولاً ترجمه «ارعدوا و ابرقوا» اشتباهی جابه‌جا شده است؛ ثانیاً جمله «واپس خزیدند» که معادلی در متن ندارد، برای قرینه‌سازی با «درخشیدند و خروشیدند» افزوده شده، همچنین جمله «گردن دعوی بر نمی‌افزاییم» - که از این بیت سعدی:

هر که گردن به دعوی افرازد

خویشتن را به گردن اندازد

گرفته شده - با آنکه از نظر بلاغی خوب است، اما معادل درستی برای «نرعد» نیست و تنها برای قرینه‌سازی با «نتازیم» و «نمی‌سازیم» آورده شده است.

۵. «قد استطعموكم القتال فأقروا علی مذلة وتأخیر محلة، أو رءوا السیوف من الدماء تُرووا من الماء»: از شما خواستند تا دست به جنگ بگشایید پس یا به خواری بر جای بیایید و از رتبه‌ای که دارید فروتر آید یا شمشیرها را از خون تر کنید و آب را از کف آنان به در کنید. ۸

ترجمه: «سپاه معاویه) از شما طعام جنگ خواستند اکنون یا بر مذلتی (شرف سوز) و واپس افتادن از منزلتی (مقدم) بیایید یا شمشیرها را از خون‌ها سیراب کنید تا از آب سیراب شوید».

۳. همان، ص ۵.

۴. مهلت دادن برای این است که در آینده مستوجب عذاب بیشتری گردد نه اینکه در گذشته سزاوار خشم بود!

۵. این تفسیر از مرحوم میرزا حبیب‌الله خوئی است.

۶. همان، ص ۵.

۷. همان، ص ۱۴.

۸. همان، ص ۴۴.

خدمت گرفتن شمشیر آنان. اگر تو در جنگ با آنان یار باشی، چون ایشان از مال برخوردار باشی، و گرنه آنچه به دست آرند نباید دیگران بخورند.^{۱۰}

ترجمه: «همانا این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه غنیمتی است از آن (همه) مسلمانان، و فرآورده شمشیر آنها؛ پس اگر تو هم در جنگ با آنها شرکت جسته ای، (سهمی) همانند سهم آنان داری، و گرنه، چیده دست آنها برای غیر دهانشان نخواهد بود.»

در نوشته استاد، عبارت «جَلَبَ اسِیَافَهُمْ» برای به خدمت گرفتن شمشیر آنان ترجمه شده است. با آنکه در اینجا مراد اشاره به مالی است که تا کنون در اثر جهاد به دست آمده، نه مالی که برای به خدمت گرفتن شمشیر آنان در آینده به کار رود. در دو جمله بعد از آن هم، به جهت همان قرینه سازی - چنان که می بینیم - مضمون متن، آن طور که باید در ترجمه نیامده است؛ زیرا تعبیر «فَجَنَاتُ اَیْدِیْهِمْ لِاتِّكُونُ لَغَیْرِ افْوَاهِهِمْ» اشاره به شیوه ای است رایج آن روزگار که هر کس به بیابان یا کشتزار می رفت، از گیاهان خوردنی می چید و می خورد و چون گیاه چیده دست خودش بود، آن را نتیجه نیروی دست خویش می دانست و به کسی حق نمی داد آن را از دهان وی برباید.

۸. «أَلِیْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِیْعاً عَنِ هَذِهِ الدُّنْیَا الدَّنِیَّةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُنْقَصَةِ، وَهَلْ خُلِقْتُمْ إِلَّا فِی حَالَةِ تَلْتَقِی بَدْمَهُمُ الشَّفْتَانِ، اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَذَهَاباً عَنِ ذِكْرِهِمْ»: آیا جز این است که همگان رخت بریستند و از این جهان پست و گذران، و تیره کننده عیش بر مردمان دل گسستند؟ و شما مانند اید! گروهی خوار و بی مقدار، که از خریدی رتبت، لب نخواهد به هم خورد تا نامشان را به زشتی برد و همی خواهد یادشان را از خاطر بسترد.^{۱۱}

ترجمه: «آیا جز این است که (آن نیکان و آزادگان و ...) همگان از این دنیای پست زودگذر تیره ساز زندگی رخت بریستند؟ و مگر نه این است که شما را فقط در میان مشت می فرومایه بر جای نهاده اند که حتی برای خوار شمردن قدر آنها و از یاد بردنشان هم، دو لب در مذمتشان به هم نمی خورد؟»

از آنجا که استاد بر اساس نسخه عبده ترجمه کرده است و در نسخه وی «خُلِقْتُمْ» آمده، هم متن و هم ترجمه دچار آشفتگی و انحراف از مقصود شده است. با آنکه در نسخه ابن ابی الحدید به جای «خُلِقْتُمْ» با قاف «خُلِقْتُمْ» با لام مشدد و فاء ساکن است و

۹. همان، ص ۱۰۰.

۱۰. همان، ص ۲۶۵.

۱۱. همان، ص ۱۲۸.

در اینجا، جمله «از شما خواستند تا دست به جنگ بکشاید»، مانند برخی ترجمه های دیگر فاقد ظرافت استعاره «طعام جنگ خواستن» در «استطعموكم القتال» است و در عبارت «یا شمشیرها را از خون تر کنی و آب را از کف آنان به در کنی»، معنای سیراب کردن شمشیر از خون و سیراب شدن از آب - که در متن حاوی زیباترین لفظ و محتوا و در اوج بلاغت است - نیامده، آن هم فقط برای قرینه سازی «تر کنی» و «به در کنی»!

۶. «وَقَدْ رَأَيْتَ جَوْلَتَكُمْ وَأَنْحِیَازَكُمْ عَنِ صَفْوَفِكُمْ تَحْوِزُكُمْ الْجُفَاءَ الطَّعَامِ وَأَعْرَابِ أَهْلِ الشَّامِ ... وَلَقَدْ شَفَى وَحَاوَحَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتَكُمْ بِأَخْرَةِ تَحْوِزُونَهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ ...»: همانا، از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صف ها دیدم، فرومایگان گمنام و بیابان نشینان از مردم شام شما را پس می رانند ... سرانجام سوز سینه ام فرو نشست که در واپسین دم دیدم آنان را ندید چنان که شما را راندند ...^۹

ترجمه: «تاختن و از صف ها بیرون آمدن (و حمله بردن) شما را (بر دشمن) دیدم، در حالی که درشت خویان فرومایه و بادیه نشینان شام شما را در میان گرفته بودند ...؛ اما سوزهای سینه ام را در مان بخشید، اینکه دیدم سرانجام شما آنها را در میان گرفتید، چنان که شما را در میان گرفتند ...»

جولة = تاخت و تاز و تک آوردن و انحیاز وقتی با عن متعدی شود به معنای جداشدن از، و در اینجا مراد جداشدن از صف و رفتن به آوردگاه برای رزم است و حوز و حیازت = گردآوردن و فراگرفتن. دسته ای از لشکر امیر المؤمنین (ع) در صفین، از صف جدا شدند و بر سپاه معاویه تاختند، اما برخی درشت خویان فرومایه و بادیه نشینان شامی آنها را در میان گرفتند و در اینجا بود که امیر (ع) سخت نگران گردید و سینه اش به جوش آمد؛ اما سپاهیان وی سرانجام آنها را به شدت فرو کوفتند و تاز و مار کردند و سوز سینه وی فرو نشست. ترجمه ای که مرحوم استاد در اینجا آورده، مانند برخی ترجمه های دیگر، برگرفته از شرح ابن ابی الحدید است و چنان که دیدیم، در اینجا شرحی است ناصواب و ترجمه های مبتنی بر آن هم اشتباه است.

۷. «أَنَّ هَذَا الْمَالِ لَيْسَ لِي وَلَا لِكَ وَأِنَّمَا هُوَ فِیْ لِلْمُسْلِمِیْنَ وَجَلَبَ اسِیَافَهُمْ فَإِنَّ شُرَكَتَهُمْ فِی حَرْبِهِمْ كَأَنَّ لَكَ مِثْلَ حَظِّهِمْ وَالْأَفْجَانَةُ اَیْدِیْهِمْ لِاتِّكُونُ لَغَیْرِ افْوَاهِهِمْ»: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه فیء است و از آن همه مسلمانان و برای به

سخن سنجان می دانند که تنها همین درست است، تعبیر «فی حثالة» که ظرف است، با «خُلِقْتُمْ» سازگار است نه با «خُلِقْتُمْ» و همچنین سیاق سخن - که امام (ع) می خواهد بفرماید: آن نیکان و آزادگان و ... رفتند و شما را در میان فرومایگانی بر جای گذاشتند که از بس بی مقداری ارزش نکوهش هم ندارند - با قطع و یقین همین را می رساند، اما در ترجمه ای که بر پایه متن عبده (خُلِقْتُمْ) آمده، اولاً جمله «شما مانندید» ما به ازائی در متن ندارد، ثانیاً نکوهش تندی که متوجه دیگران بوده، به مخاطبان معطوف گردیده و ثالثاً جمله «و همی خواهد یادشان را از خاطر بسترد»، برای همان قرینه سازی، حالت ایجابی پیدا کرده است با آنکه - چنان که دیدیم - جنبه سلبی دارد، یعنی حتی شایسته نام بردن برای نکوهش نیستند.

چندین ترجمه دیگر هم که ملاحظه شد، دچار همین اضطراب و آشفتگی شده اند؛ یعنی متن را خُلِقْتُمْ با قاف و ترجمه را ترجمه خُلِقْتُمْ با لام مشدد و فاء ساکن، آورده اند!

۹. «فلوقبلت دنیاهم لأحبوك ولو قرصت منها لأمنوك»: اگر دنیای آنان را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر از آن به وام می گرفتی، امینت می انگاشتند. ۱۲

ترجمه: «ای ابوذر! اگر دنیای آنان را می پذیرفتی، تو را دوست می داشتند و اگر (چیزی) از آن جدا می کردی (و برای خودت برمی داشتی، مانند آنها می شدی و دیگر نمی توانستی آنها را سرزنش کنی و به همین جهت) از دست آسوده می شدند».

در اینجا اولاً سیاق سخن با قرض گرفتن و امین شمردن ابوذر به عنوان قرض گیرنده، به هیچ روی نمی سازد؛ چرا که اصلاً زمینه چنین کاری و اندیشه ای - که ابوذر وام بگیرد - وجود ندارد، بلکه مراد این است که او هم مانند دیگران از اموال عمومی چیزی بردارد و به رنگ جماعت درآید و دیگر نتواند آنها را به خاطر دست اندازی به بیت المال ملامت کند و در نتیجه از دست وی آسوده شوند؛ ثانیاً لفظ «قرض» در اصل به معنای بریدن و جدا کردن است و مقراض را هم، به همین جهت مقراض می گویند و برای وام گرفتن اقتراض و استقراض به کار می رود نه قرض؛ ثالثاً آمن به گفته اقرب الموارد به معنای سلم (آسوده شد) است نه «امین شمرد». برای «امین شمرد» ائمن به کار می رود و این متن، آمن است نه ائمن.

۱۰. [وقد وقعت مشجرة بينه وبين عثمان، فقال المغيرة بن الاخنس لعثمان: أنا أكفيك فقال علي عليه السلام للمغيرة]: يابن اللعين الابتر، والشجرة التي لا اصل لها ولا فرع، أنت تكفيني؟ والله ما اعز الله من انت ناصره، ولا قام من انت منهضه. أخرج عنا بعد الله نواك، ثم أبلغ جهدك فلا أبقي الله عليك إن أبقيت:

[میان او و عثمان نزاعی رخ داد. مغیره پسر اخنس، ۱۳ عثمان را گفت: من او را کفایت می کنم. امیر المؤمنین علی (ع) مغیره را فرمود: [فرزند لعین ابتر، و درخت بی ریشه و بر! تو مرا کفایت می کنی؟ به خدا سوگند، کسی را که تو یاور باشی خدایش نیرومند نگرداند و آن که تو اش بر خیزانی برپا نماند. از نزد ما بیرون شو! خدایت خیر ندهاد، پس هر کار که خواهی بکن که اگر زنده مانی، خدایت از رحمت دور کناد! ۱۴]

ترجمه: میان آن حضرت و عثمان بگو مگویی رخ داد. مغیره پسر اخنس به عثمان گفت: من به جای تو او را بسنده ام (تو کار نداشته باش من از پس او برمی آیم). علی علیه السلام فرمود: ای پسر آن ملعون بی فرزند! ۱۵ و آن درختی که نه ریشه دارد و نه شاخه، تو مرا بسنده ای؟ به خدا سوگند که خدا عزت ندهد به آن که تو یاورش باشی و بر نخیزد آن که تو او را بر خیزانی. از نزد ما بیرون رو - که خدا سرایت را (از خیر) دور سازد - یا خدایت باران رحمت ندهاد - سپس هر چه در توان داری به کار بند - خدایت باقی نگذارد اگر (کسی را) - یا مرا - باقی بگذاری - یا خدای بر تو رحمت نی آورد اگر (بر کسی) - یا بر من - رحمت آوری. چنان که می بینیم در ترجمه مرحوم استاد، برای مراعات سجع میان ابتر و بر و نیز میان نگرداند و برپا نماند، فرع که به معنای شاخه است به «بر» که به معنای میوه است و «ماقام» که به معنای «برنخاست» - و در اینجا به معنای مضارع «برنخیزد» - است، به «برپا نماند» برگردانده شده است: «أبقيت» را هم که به قرینه «لا أبقي الله عليك» باید «علی أحد» یا «علی» از آن حذف شده باشد و به همان معنای باقی گذاشتن کسی یا رحمت آوردن بر کسی است، به «زنده مانی» - به معنای «أبقيت» - ترجمه کرده اند که اشتباه است.



۱۲. همان، ص ۱۲۹.

۱۳. اخنس از اکابر منافقان و از کسانی بود که در روز فتح مکه فقط با زبان - و نه با قلب - اظهار اسلام کرد. پسرش ابوالحکم برادر مغیره در جنگ احد به دست امیر المؤمنین (ع) کشته شد. بغض و کینه مغیره نسبت به علی علیه السلام از این جهت بود (به نقل از: شرح ابن ابی الحدید).

۱۴. همان، ص ۱۲۳.

۱۵. مراد این است که چون تو فرزندی، از بس فرومایگی، بود و نبودش یکی است.